

## رزمنده بدر

نعیمان در همه جا و با همه شوخی می کرد. شوخی های او گاه مایه بگومگو هم می شد، ولی او را می بخشیدند و می گفتند: «از رزمندگان بدر است و کسی است که بارها پیغمبر را خوشحال کرده پیغمبر درباره او فرموده است: «نعیمان همچنین خندان به بهشت می رود.»

## خرید عسل

نعیمان به او گفت: «اگر برای پولش تا فردا صبر میکنی، آن را می خرم؛ بیا نشانی خانه را یاد بگیر!» بعد آن مرد را به در خانه پیغمبر برد و در زد و گفت: «بیا بیا این عسل را بگیر و بخورید که تحفه است و از صحرا رسیده!» و به فروشنده هم گفت: «فردا بیا از همین جا پولش را بگیر! اسم من هم نعیمان است.»

## صاحب شتر

نعیمان گفت: «شتر که قابلی ندارد من آن را به شما بخشیدم.» گفتند: «ما نحر کردن شتر بلد نیستیم، اگر خودت این کار را بکنی محبت را کامل کرده ای.» نعیمان شتر را نحر کرد و مشغول تهیه گوشت بودند که صاحب شتر بیرون آمد. گفت: «شتر مرا با اجازه چه کسی کشتید؟!»

## زبان کودکی

اصحاب در مسجد منتظر بودند و بلال به جستجوی پیغمبر آمد و آن حضرت را در این حال دید. خواست کودکان را براند، ولی پیغمبر نگذاشت و بلال را به خانه فرستاد و گفت: «گردوی تازه داشتیم برو ببین هرچه باقی مانده بیاور!»

## نامه

پیغمبر پرسید: «پس چه چیز تو را به نوشتن نامه واداشت» حاطب گفت: «من آدم ضعیفی هستم و هوادار و پشتیبانی ندارم؛ خاندان من در مکه اند؛ فکر کردم با این کار منتهی بر سر

اهل مکه بگذارم تا در صورت پیروزی به خانواده من آسیبی نرسانند. من از جان و مال خودم گذشته ام ، ولی برای عیال و اطفالم می ترسیدم.»

### خواهر رضاعی

در میان اسیران جنگ حنین «شیما» دختر حلیمه سعدیه بود که خواهر رضاعی پیغمبر حساب می شد. وقتی حضرت رسول علوانه خواهر رضاعی خود را شناخت، عباى خود را برای نشستن او پهن کرد و از او دلجویی کرد.

### مهربانی پیغمبر

بسیار می شد که اعراب صحرائشین از راه دور می آمدند و در نهایت پاکدلی و خشونت از پیغمبر دستور سعادت می خواستند. آنها باسواد و تربیت شده نبودند و سخنان مفصل و دلیل و برهان را یاد نمی گرفتند پیغمبر اکرم مناسب حال هر یک برای تربیتشان جمله ای می فرمود که بتوانند بفهمند و عمل کنند.

### دستور

یک روز مردی آمد خدمت پیغمبر و گفت: «من مردی صحرائشینم و نمی توانم در مدینه بمانم و هر روز از شما دستوری بگیرم. به من یک دستور جامع برای زندگی بدهید.»

### غنیمت

عبدالله بن مسعود گوید: روزی حضرت رسول اله مالی از غنیمتها تقسیم کرد. یکی که انتظار سهم بیشتری داشت گفت: «این قسمتی است نه برای خدا!»

### گله طیب

یکی از پادشاهان فارس ، طبیبی حاذق به خدمت پیامبر فرستاد. وی سالی در دیار عرب بود، و اما بیماری پیش او نرفت و معالجه از وی نخواست. پیش پیامبر رفت و گله کرد که مرا برای معالجه یارانتان به خدمت فرستاده اند اما در این مدت کسی به عنوان بیمار پیش من نیامده تا کاری که از بنده برمی آید.

[www.afkarmosbat.org](http://www.afkarmosbat.org)

[www.afkarmosbat.ir](http://www.afkarmosbat.ir)

به سایت ما وارد شوید و بهترین و به روز ترین کتاب ها را از همه جا ارزان تر تهیه کنید

### درست گفتن

مردی یهودی پرسشی از رسول خدا کرد. آن حضرت لحظه ای چند خاموش ماند و سپس جواب او را فرمود. یهودی گفت: « چیزی را که می دانستی چرا در آن مکث کردی؟»

### شکایت

در زمان خلیفه دوم یکی آمد و شکایتی به دستگاه قضایی تسلیم کرد. او از حضرت امیر شکایتی داشت. قرار شد هر دو طرف در وقت معین حاضر شوند و حرفشان را بزنند.

### جامه جنگی امام علی

« سعید بن قیس» گفت روزی در میدان جنگ مردی را دیدم که تنها دو جامه سبک بر تن داشت و زره و کلاه خود نداشت. اسبم را به طرف او راندم و دیدم امیرالمؤمنین علی است. عرض کردم: «یا امیرالمؤمنین ! در چنین جایی با این لباس؟!»

### دشمن کافر

حضرت شمشیر خود را به سوی او انداخت و گفت: «باشد مال تو. دشمن کافر تعجب کرد و گفت: «آیا در چنین وقتی شمشیر را به دشمن می دهی؟!»

### تقسیم شترها

سه نفر با هم شریک شده بودند، شتر خرید و فروش می کردند. اما روزی که تعداد شترهایشان به هفده شتر رسیده بود میانشان اختلاف افتاده و تصمیم گرفتند شترها را میان خودشان تقسیم کنند و از هم جدا شوند، اما مشکل در همین جا پیدا شده بود. یکی می‌گفت: «نصف شترها مال من است»

### مسابقه خط

امام حسن و امام حسین علیه که تولدشان بیش از یک سال فاصله نداشت هنوز خردسال بودند. یکی از بهترین سرگرمی های آن ها مسابقه در علوم و فنون و معارف اسلامی بود. یک روز روی یک صفحه خطی نوشته بودند؛ نوشته هایشان را آوردند پیش حضرت رسول علی اله و پرسیدند: «خط کدام یک از ما بهتر است؟»

### روش زیبای تعلیم

در حالی که آستین ها را بالا زده بودند و از یکدیگر ایراد می گرفتند به پیرمرد نزدیک شدند و گفتند: «پدرجان. از شما خواهش میکنیم وضو گرفتن ما را نگاه کنید و ببینید کدام بهتر است؟»

### بهترین نوشیدنی

جمعی از سخن دانان عرب، مهمان امام حسن علیه السلام بودند. یکی از ایشان بعد از صرف غذا گفت: «برای من بهترین نوشیدنی ها را بیاورید!» امام فرمود: «چه نوع نوشیدنی می خواهی؟»

## کمک خاستن

حضرت زود برخاست کفش خود را پوشید و همراه او راه افتاد. در سر راه امام حسین را در مسجد دیدند که به نماز ایستاده بود. امام حسن به آن مرد گفت: «تو که از همین راه آمدی چرا از حسین کمک نخواستی؟»

## صله رحم

یکی از خویشان آن حضرت که مردی عیال وار هم بود توقع بیشتری از آن حضرت داشت و بارها نزد دیگران این گله را به زبان آورده بود: «بعضی از نیکوکاران نیمه شب ها می آیند و به ما که می دانند دست تنگیم و آبرو داریم، کمک میکنند اما این قوم و خویش ما علی بن الحسین علی با اینکه وضع ما را می داند چیزی به ما نمی دهد، پس صله رحم یعنی چه؟!»